

جای پای فرهاد

فرهاد خضری



غزل‌های گمشده‌ی لیلی

جای پای مجنون، جای پای لیلی. همه جا هست. هر جا که حرف عشق هست، هیچ کس نمی‌تواند بگوید هر دوشان مرده‌اند. ناگهان توی قلب‌ها زنده می‌شوند. یکی می‌شود عاشق و یکی می‌شود معشوق و هر دوشان شور زندگی می‌آفرینند و به همه ثابت می‌کنند که عشق مردنی نیست؛ ماندنی است.

حالا اگر مجنون به لیلی می‌رسید، آیا عشق‌شان هم به این جاودانگی می‌رسید؟ کسی نیست بتواند جواب قاطع بدهد، چون عشق محدود به جوانی و محدود به لیلی‌ها و محدود به مجنون‌ها نیست. عشق حقیقی و آسمانی گوهر نایی است در قلب هر انسان که عاقبت یک روز فوران می‌کند.

این فوران عشق به هستی را من در قلب یک مادر ایرانی دیدم.

مادر، مادر، مادر.

کسی که ادبیات ایران و جهان، هنوز که هنوز است، دقیق نتوانسته‌اند به حریم خلوت عاشقانه‌اش سرک بکشند و جوهره‌ی شیدایی را در قلب او هم جست‌وجو کنند.

لیلی و مادر شدن؟ لیلی و روح جوانی و راز آفرینش را در فرزند دیدن؟ لیلی و موی سپید و خط‌های عمیق چهره؟ لیلی و کهنسالی و هنوز لیلی بودن؟ مگر ممکن است؟

اگر زن است، اگر آدم است، اگر عاشق است، اگر اهل ایران زمین است، بله، ممکن است. فقط باید دید. فقط باید چشم‌ها را شست و دوباره دید. زندگی عاشقانه و مادرانه‌ی این زن نگاه مرا به هستی طراوتی نو بخشید. طعم این دلدادگی آشنا تازه است. چشیدن‌اش هم بله، مطمئن باشید که ساده است، چون:

مادران ایران زمین حرف‌ها برای گفتن دارند.

مادران ایران زمین غزل‌ها برای سرودن دارند.

زندگی این مادر غزلی است شنیدنی. اگر دل‌سپردگی را با زمینی‌ترین کلمه‌ها می‌سراید، اگر لیلی بودن را جور دیگر رقم می‌زند، اگر زخم جنگ را نوازش می‌کند و می‌بوسد، اگر نگاه‌اش تلخ است و شیرین است، باید ساکت بود و صبور ماند و فقط شنید که چه می‌گوید.

او دارد رازهای ناگفته‌ی هستی را از زبان یک مادر و با راستی کلامی مهربان و ساده می‌گوید. در این «غزل - روایت» نه لیلی هست نه مجنون. یک مادر هست با تنها پسرش فرهاد که با هم زمین و آسمان را با حضور عشقی زخم‌خورده و مادرانه رنگ‌های آشنای تازه می‌زنند.

راوی مکمل: فرهاد خضری

زمستان ۸۹